

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إن شاء الله اگر خدا بخواهد شاید در این جلسه مسئله مثل افلاطونیه را در تصویر تمام کنیم و اگر خدا نخواست، نخواست! دیگر خواست خدا دست ما نیست، آیا غیر از این است آقا؟! ما می خواهیم خواست خودمان را به جای خواست خدا غالب کنیم و جا بزنیم، خدا هم که می گوید: خب چه فرقی بین من و تو هست؟ اگر فرقی باشد این باید این طوری بشود. اما ما می گوئیم که باید قضیه این طوری بشود. خدا هم می گوید که خب بشود! اگر زورت می رسد بکن! ما می گوئیم که باید دنیا این طوری بشود، خدا هم می گوید که اگر زورت می رسد بکن! بالا می رویم، پایین می آییم، این طرف می رویم و آن طرف می رویم، می بینیم نشد! خب از اول بگو که بابا من نمی توانم. به جای اینکه این طرف و آن طرف بزنی، از اول خودت را به جای خدا نگذار و خودت را به جای بنده بگذار [در این صورت] کار راحت

می شود و دیگر این قدر مشکلات هم پیدا نمی شود.

بله، یک حدیث قدسی است:

یا داوُد، تُرِيدُ و أُرِيدُ و لَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ. فَإِنْ أَسَلَمْتَ لِمَا أُرِيدُ أَعْطَيْتُكَ مَا تُرِيدُ؛  
و إِنْ لَمْ تُسَلِّمْ لِمَا أُرِيدُ أَتَعَبْتُكَ فِيمَا تُرِيدُ ثُمَّ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ.<sup>۱</sup>

خیلی عجیب است، خیلی عجیب است! خدا دارد صاف می گوید که من یک اراده دارم و تو هم یک اراده می کنی. اگر در آنچه که من اراده می کنم قدم برداشتی به آنچه که تو اراده می کنی هم می رسی! یعنی به همان آرامش قلب و طمأنینه نفس [می رسی] یعنی خلاصه تو را راضی می کنم و به آنچه که می خواهی، راضی می شوی اما اگر نه، آمدی و پافشاری کردی، گفתי که حتماً آن که من می خواهم انجام بشود این قدر می برم بالا و پایین می چرخانمت، «**أَتَعَبْتُكَ فِيمَا تُرِيدُ**» یعنی در این گرداگرد حوادث بالا و پایین می اندازمت، «**ثُمَّ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ**» آخرش هم نمی شود [مگر خواست من]! چون «**مَا تُرِيدُ**» نمی شود، جنگ و دعوایمان می شود، خب در این دعوا خدا می برد یا ما می بریم؟ ما چه کسی هستیم!؟

---

۱. التوحید، شیخ صدوق، ص ۳۳۷؛ عنوان بصری، ج ۵، ص ۳۴.

«ثُمَّ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ» بله، لذا خوب است

انسان همیشه در مطالبی که می‌گوید یک‌خرده جای خالی بگذارد و یک کمی جای خالی بگذارد و هم‌چنین سفت نگوید. سفت خوب نیست! از ما سفت گفتن نمی‌آید بلکه ما باید جای خالی را بگذاریم و باید بگوییم که دلمان این را می‌خواهد ولی خدا هم هرچه [بخواهد] بشود راضی هستیم، خیلی [سفت نگویم].

در مباحث گذشته صحبت به اینجا رسید که قضیهٔ مُثُلِ افلاطونی عبارت از یک حقیقت کلیهٔ نوعیه است که این حقیقت کلیهٔ نوعیه شامل همهٔ افراد جزئیه در آن تحقق ماهیت خارجی و هویت عینه هست. برای این مطلب شواهدی بیان کردیم و مسائلی عرض کردیم. در این جلسه جهت اتمام آن مسائل و مطالب إن شاء الله اگر خدا بخواهد [به این مطالب می‌پردازیم] و دیگر از جلسهٔ بعد وارد متن می‌شویم و نیازی به توضیح بیشتر در این زمینه نمی‌بینم. اگر هم نکته و ابهامی هست بحث و صحبت می‌شود.

در این جلسه راجع به این قضیه صحبت می‌کنیم که هرچه که در عالم خارج در ارتباطات و در صورت ذهنی وجود دارد در واقع همان مثل افلاطونی است به صورت آن حقیقت نوعیه کلیه و این اختصاصی به آن جهت خارجی ندارد.

فرق در قضیه این است که در مثل افلاطونی ایشان قائل به یک حقیقت عینیه کلیه نوعیه هستند ولی در مثل افلاطونیه‌ای که ما ترسیم می‌کنیم یک حقیقت نوعیه طبیعیه خارجی نیست بلکه وعاء آن حقیقت نوعیه ذهن است و ما براساس همان حقیقت نوعیه است که مسائل خود را در این دنیا تعبیر می‌کنیم. من باب مثال یک مهندسی می‌خواهد یک ساختمان بسازد، این ساختمان مرکب از چیست؟! مرکب از آهن است، میل‌گرد است، بتن است، گچ است، آجر است، شن است، ماسه است، آب است، آهک است، موزاییک است، کاشی و امثال ذلک است. این چیزهایی که برای این ساختمان لازم است.

این مهندس در آن نقشه‌ای که ابتدا می‌خواهد آن نقشه را ترسیم کند چندتا از این حقایق نوعیه ذهنیه

در ذهن خودش می‌آید؟ شاید صد نوع یا ۱۵۰ نوع از این حقیقت نوعیه در ذهن ترسیم می‌کند و بعد دست به روی کاغذ می‌برد و شروع می‌کند این ساختمان را به آن شکلی که در ذهن خودش تصویر کرده درمی‌آورد منتها تمام اینها در عالم ذهن هست. آهنی که در نظر می‌گیرد خودش یک مثال افلاطونی است چون آهن نسبت به سایر مسائل و انواع تفاوت دارد. گچ که در نظر می‌گیرد خودش یک مثال افلاطونی است. سیمان و سمنت<sup>۱</sup> و آجر مثال افلاطونی است تمام این‌هایی که در نظر دارد مثال افلاطونی است منتها در مرحله ذهن هست. اما در عالم خارج این مثال افلاطونی می‌آید مقید می‌شود مقید می‌شود مقید می‌شود تا به صورت یک حقیقت هوئیۀ عینیۀ خارجیۀ درمی‌آید. حالا که این آهن را در نظر گرفت یک دفعه می‌رویم سراغ اینکه این آهن از چه قسم است؟ تیرآهن است یا اینکه میل‌گرد

---

۱. سِمنْت: به ماده‌ای گفته می‌شود که در تماس با آب، واکنش شیمیایی داده و سخت می‌شود. این ماده معمولاً به شکل پودر تولید می‌شود و با اضافه کردن آب، تبدیل به خمیر می‌شود که پس از خشک شدن به ماده‌ای سخت و مقاوم تبدیل می‌شود. انواع مختلفی از آن وجود دارد که هر کدام برای کاربردهای خاصی طراحی شده‌اند. (محقق)

است؟ می بینید یک قسم و یک قید آمد به این مثال خورد و این مثال آمد جزئی تر شد و از آن صورت کلیه خودش به یک صورت کلیه محدودتری درآمد. بعد می گوئیم که خب این میل گرد است، حالا این میل گرد از کدام فروشگاه خریداری بشود؟ ببینید یک دفعه دوباره این مثال آمد جزئی تر شد. آدم که نمی تواند برود از همه فروشگاهها بخرد بالأخره یک فروشگاه را انتخاب می کند. شما که یک تن آهن می خواهید دو تن آهن می خواهید سراغ هر فروشگاهی نمی روید که از هر کدام دو تن بخیرید، این صد تن می شود و دیگر دو تن نخواهد بود، بلکه به یک فروشگاه می روید که بالای آن فروشگاه آهن آلات نوشته است، وارد آن می شوید و یک تن می خرید.

پس ببینید دوباره یک مثال افلاطونی به یک شکل جزئی تر در می آید. همین طور این انواع با قیوداتی که به آن می خورد و تقیداتش مدام دایره اش تنگ تر و کوچک تر و محدودتر می شود تا اینکه حالا آن فروشگاه را پیدا کردیم، آهن این فروشگاه برای چه روزی است؟ آهن هفته پیش است؟ آهنی است که

هفته دیگر می آورد؟ آهنی که سه روزه [آمده] یا همین آهنی است که همین الآن موجود هست و در آنجا روی همدیگر گذاشته است و آن آهن را دارد می دهد؟ اینجا که می رسید دیگر این جزئی می شود و از آن مثال افلاطونی خارج می شود و تبدیل به اعیان جزئیة مشخصه خارجی می شود.

وجود مثال افلاطونی در همین دنیا

پس ما همین مثال افلاطون را در همین دنیا داریم و لازم نیست برویم در آن بالا بالاها بگردیم ببینیم یک حقیقتی آن بالا چه کاره است و چه دارد می شود و این صور جزئی به چه کیفیتی نسبت به آن حقیقت ارتباط دارند و تعلق دارند.

فرض کنید می خواهید برای منزلتان سِمنْت بگیرد. یک دفعه تا می خواهید یک منزل درست کنید به فکر این می افتید که حالا سمنت آن را از کجا بگیرم؟ همین که گفتید: منزل ما سمنت می خواهد، در مثال افلاطونی رفتید و یک مثال افلاطونی در ذهن خودتان ترسیم کردید و به آن صورت خارجی و عینیه دادید متنها عینیه ذهنیه، نه عینیه خارجی و منظور از خارجی همان ذهن است.

این سمت در ذهن شما آمد و این سیمان در  
ذهن شما آمد که نبود اما الآن هست. می گوید که  
ای وای حالا باید به دنبال سیمانش بروم، با این  
اوضاع چطوری گیر بیاورم؟ با چه قیمتی گیر  
بیاوریم؟ مدام در سرتان می زنید و - تا چه وقت در  
سرمان باید بزنیم دیگر نمی دانم والله! - حالا  
می گوید که سیمانی که گیر می آورم با چه قیمتی گیر  
می آورم؟! پولم می رسد یا نمی رسد؟ چه خاکی به  
سرمان بکنیم حالا آمدیم یک خانه بسازیم، چه  
غلطی [کردیم]!

این مثال افلاطونی باعث شده است که مدام بر  
سرت بزنی. اگر این مثال افلاطونی در وجود شریف  
نمی آمد که بر سرت نمی زدی! راه می رفتی و  
می خندیدی! اینکه از حالا دیگر خنده از چهره ات  
رفته و این ابروهایت هفت شده و این قیافه ات قمر  
در عقرب شده همه به خاطر این مثل بی پیر افلاطونی  
است که در وجود بنده و سرکار آمده است که بر  
سرت می زنی که ای وای نمی دانم فلان... فکر این  
را می کنی و فکر آن را می کنی بعد در آن گیر می کنی  
و قیافه ات هشت در چهار و هفت در هشت می شود

و... اینها همه به خاطر مثل افلاطونی است. این مثال‌ها را از سرت بیرون کن خیالت راحت می‌شود «تن رها کن تا نخواهی پیرهن»!

این به خاطر این جهت است. حالا بعد کجا برویم؟ فلان کارخانه برویم، همین‌طور همین‌طور [ادامه می‌دهی] تا به یک سیمان می‌رسی، این را می‌گیری و برمی‌داری پس این جزئی شد! پس در تمام آنچه که در اطراف ما می‌گذرد و ما با آن ارتباط داریم، می‌بینید که همین قضیه مثال افلاطونی به همین کیفیتی که عرض کردم خیلی ساده و قابل تصور و قابل هضم وجود دارد.

این قضیه در عالم ذهن و در عالم تصور به این شکل دیدیم چقدر بیان شد. حالا همین قضیه را برمی‌گردانیم و به صورت عینی خارجی درمی‌آوریم؛ یعنی ما در عالم تصور، انواع مختلفه ذهنیه که عبارت از همان ما هُوَ هویِ خارجی است را در ذهن خودمان می‌آوریم و مدام به او قید می‌زنیم، مدام

---

۱. قصاید قآنی، قصیده ۲۵۰.

چند خواهی پیرهن از بهر تن \*\*\* تن رها کن تا نخواهی پیرهن

شاخ و برگش را می‌زنیم، این را کم می‌کنیم، کم می‌کنیم و سعه‌اش را مضیق می‌کنیم تا به این نقطه می‌رسیم که آن حقیقت نوعیه از آن جنبه نوعی خارج می‌شود و به یک جنبه جزئی قابل لمس درمی‌آید، آن وقت این عین خارجی و عین جزئی می‌شود.

کیفیت حقایق انسان در عوالم کلیه

وجود نفسی همان وجود اصیل و وجود حقیقی

حقایق انسان در عوالم کلیه به همین کیفیت هست. این عالم، عالم ناسوت است، عالم مُلک است، عالم شهادت و عالم حضور است اینها اسامی مختلفی برای این عالم هست. حقایق این عالم حقایق جزئی است، این حقایق جزئی هرکدامشان یک عین جزئی هستند؛ یعنی عینی که وجود به آن خورده است. همان طوری که به آن حقیقتی که در ذهن ما به عنوان یک حقیقت نوعیه ترسیم پیدا کرده به آن هم وجود خورده بود. اگر وجود به او نخورده بود که شما بر سرت نمی‌زدی! پس معلوم است به آن وجود خورده است. شما برای یک امر عدمی که بر سرت نمی‌زنی! حتی اگر به واسطه یک امر عدمی هم بر سرت بزنی، باز هم یک وجود به آن خورده

است! می‌گویی: ای داد این نیست، ای داد به آنچه که می‌خواستم نرسیدم، ای داد به آن آرزویی که در ذهن داشتم نرسیدم، ای داد به آن خانمی که می‌خواستم خدمتش برسم نرسیدم، ای داد او هم می‌گوید که به آن آقای که می‌خواستم در خدمتش باشم نرسیدم، ای داد به آن ماشینی که می‌خواستم بگیرم پولم نرسید، نرسیدم و ای داد... اینها همه جنبه‌های عدمی است، جنبه عدمی است و داری بر سرت می‌زنی! خوب نرسیدی که نرسیدی آقا اینکه دیگر بر سر زدن ندارد. این جنبه عدمی است که در نفس شما لباس وجود به خود گرفته است و الا بر عدم هیچ چیزی تعلق نمی‌گیرد و هیچ حکمی بر عدم نمی‌آید و عدم هیچ اثری در خارج ندارد، این اثری که الآن این عدم شما دارد به خاطر وجود ذهنی و به خاطر وجود نفسی است که آن وجود، وجود اصیل و وجود حقیقی است یعنی آن وجود نفسی که همان وجود مجرد است آن مسئله مهم است ولی ما خیال می‌کنیم همین وجودات خارجی است، اینکه چیزی نیست.

پس این جنبه‌های جزئی که در این عالم هست

اینها همه حقیقت جزئی هستند که دارای یک نفس و دارای یک روح هستند که آن روح هم یک حقیقتی جزئی است اما جنبه تجرد دارد یعنی قابلیت برای سعه و خصوصیات توسعه دارد. گرچه زید، زید است و عمرو نیست ولی بدنش هیچ ارتباطی با بدن عمرو ندارد و در هم هضم نمی‌شوند، این برای خودش است و آن‌هم برای خودش است ولی همین‌که مسئله از بدن بالاتر آمد و به روح تعلق پیدا کرد یک سری مسائل دست‌وپاگیری که مربوط به ملک است شما می‌بینید آن مسائل را ندارید، قوانینی که بر خود روح - همان روح جزئی - حاکم است، آن قوانین یک توسعه بیشتری از نقطه نظر وجود و قدرت وجودی و سعه وجودی دارد نسبت به قوانینی که بر فیزیک این بدن و بر این تعیین خارجی این بدن و این ماده آن قوانین حاکم است. بدن نمی‌تواند بیش از آن توان خودش حرکت داشته باشد ولیکن حرکتی که شما بر روح و بر نفس می‌بینید، می‌بینید اصلاً قابل مقایسه با این بدن نیست! حتی ممکن است همین بدن را در اختیار بگیرد و کارهایی از او سر بزند که حتی یک هم‌چنین

کارها و اموری از سایر اجسام عادی متمشی نیست!  
این به خاطر آن توسعه و تقویت و اشتداد وجودی  
است که این قضیه اشتداد وجودی به واسطه تجرد آن  
روح الآن برای این روح پیدا می شود. این مربوط به  
جنبه مثال می شود.

اشتداد در حقیقت وجودی در عالم خواب

لذا شما در عالم خواب می بینید که یک دفعه از  
اینجا حرکت می کنید و در عرض یک دقیقه آن طرف  
کره زمین می روید - در عالم خواب می بینید - و  
دوباره به اینجا برمی گردید در حالی که در ماده کجا  
می توانید در عرض یک دقیقه یک هم چنین مسافتی  
را طی بکنید؟! فوقش صد متر طی بکنید یا دویست  
متر طی بکنید، بیشتر که نمی توانید! این به جهت  
همان اشتداد در حقیقت وجودی است که روح در  
عالم مثال، این واقعیت را در اینجا دارد.

شما اگر همین مسئله را در جنبه عالم ملکوت  
[تصور کنید] یعنی روح در عالم ملکوت تصور کنید  
می بینید اشتداد وجودی در عالم ملکوت نسبت به  
عالم مثال و عالم برزخ بسیار بسیار قوی تر است! آن  
یک کارهایی انجام می دهد و یک اموری نسبت به او

انجام می‌دهد که اصلاً در عالم مثال متمشی نیست!  
حقیقتی را در آنجا مشاهده می‌کنید که می‌تواند خود  
را در کنار سایر حقایق قرار بدهد و با آنها جمع بشود  
و با آنها آشتی برقرار کند درحالی‌که در این عالم  
اصلاً نمی‌شود! بنده در اینجا بدنم یک وجودی دارد  
و بدن ایشان حضرت مستطاب سید بندگان یک  
وجودی دارد و اصلاً هیچ ارتباطی با همدیگر ندارد.  
یک متر هم فاصله است و این حدود ماده جلوی این  
ارتباط و همنشینی را می‌گیرد حتی اگر بنده در کنار  
ایشان بروم یا ایشان بیاید در کنار ما بزرگواری  
بفرماید و پایش را هم به پای من بچسباند، باز این  
بینوئیّت و مغایرت وجود دارد! در هر حال وجود دارد  
اما در آنجا می‌بینید نه! روح می‌آید با سایر ارواح یک  
نوع همبستگی ایجاد می‌کند، یک نوع تلائم ایجاد  
می‌کند، یک نوع توافق ایجاد می‌کند و یک نوع معیّت  
به وجود می‌آورد!

کیفیت سریان حقیقت ولایت اهل بیت علیهم السّلام در کلّ عالم وجود

اگر ادعیه زیارات جامعه و سایر ادعیه‌ای که  
درباره کیفیت سریان حقیقت ولایت اهل بیت  
علیهم السّلام در کلّ عالم وجود هست، آنها را مطالعه

کنیم کم کم می بینیم معانی آنها را می فهمیم. این

«**أجسادكم في الأجسادِ و أرواحكم في الأرواحِ**»<sup>۱</sup>

دیگر چه معنایی می تواند در اینجا بدهد یعنی وقتی

که روح در آنجا می آید.

همین طور کلمات بزرگان که در این طول سیر

سلوکی خودشان که حرکت از عالم نفس و عالم ماده

به سمت عوالم لاهوت و اتحادشان با همه عالم وجود

است، در اشعار ابن فارض مصری آن عارف بزرگ و

همین طور در کلمات محی الدین و سایر بزرگان از

اهل معرفت که چطور بیان می کنند که روح خودم را

با همه عوالم متحد دیدم و در همه آنها حرکت

می کردم و در همه ممکنات سیر می کردم! این می آید

همین قضیه را می گوید؛ یعنی این اشتداد وجودی که

به واسطه اشتداد در تجرد آن حقیقت جوهری وجود

روح و وجود نفس، ظهور پیدا می کند و از آن

محدودیت ها خودش را خارج می کند، از آن مقیدات

خودش را بیرون می آورد و از آن امور دست و پاگیری

که آن امور نمی گذارد که این با سایر حقایق وجودیه

---

۱. زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۹۶.

اجتماع برقرار کند، از آنها خودش را بیرون می آورد  
و بعد با همهٔ عالم وجود خودش را متحد می بیند  
نه اینکه همهٔ عالم وجود را کنار می گذارد نه! عالم  
وجود سر جایش هست، زید سر جایش هست،  
عمرو سر جایش هست، بکر سر جایش هست و  
همهٔ افراد سر جای خودشان هستند اما این که  
تابه حال خود را در کنار آنها می دید حالا با آنها  
می بیند! الآن ما همدیگر را در کنار هم می بینیم، من  
در کنار ایشان، ایشان در کنار ایشان و ایشان در کنار  
[ایشان] هست اما باهم نمی بینیم، باهم در یک اتاق  
هستیم. بله، این اتاق باعث شده است که از آن  
پراکندگی که اگر هرکدام ما در این حیاط مدرسه  
فیضیه یکی این گوشه بود و یکی آن گوشه و یکی  
آن گوشه، از این پراکندگی درآمدیم و فقط مکان در  
اینجا یک قدری ضیق پیدا کرده است اما خودمان در  
اینجا تغییری پیدا نکردیم، فقط مکان [تغییر کرده و]  
آن مکانی که فاصلهٔ بین ما در این حیاط هرکدام پنج  
متر و ده متر بود الآن فاصله یک متر یا ده سانت یا  
بیست سانت شده است نمی دانم چقدر فاصله است  
خلاصه پنج سانت و یک سانت هرچه باشد بالأخره

خط بیندازی و نخ بیندازی نمی‌ایستد و تا آخر می‌رسد. این فاصله بالأخره هست. این فاصله‌ای که فعلاً هست همین فاصله یعنی مغایرت، همین فاصله یعنی دوئیّت، همین فاصله یعنی بینوئیّت.

او می‌گوید که من در آن عالم خودم را با همه یکی دیدم! اشعار تائیه [ابن فارض] را نخوانده‌اید؟! اصلاً خیلی عجیب، خیلی عجیب است! می‌گوید که خودم را با همه عوالم دیدم؛ با ملائکه، با جن، با انسان، با سنگ‌ها، با کوه‌ها، با دریاها، با آسمان‌ها و با همه دیدم، یعنی چه دیدم؟ خب داری می‌بینی، ما هم داریم می‌بینیم دیدن یعنی چه؟ شما می‌روید کنار کوه می‌ایستید و ربطی به کوه ندارید و فقط کنارش ایستاده‌اید ولی ارتباطی ندارید اما او می‌گوید که من با او دیدم؛ یعنی من کوه بودم و من دریا بودم و من فلان ملک بودم! باز هم بگوییم یا نه دیگر کافی است؟ من اینجا بودم و من آنجا بودم.

اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم، بزرگانی را دیدم که آنها هم همین‌ها را می‌گفتند، ما هم خودمان دیدیم. نخوردیم نان گندم ولی دیدیم دست مردم!

دست مردم دیدیم. دیدیم بزرگانی که آنها هم همین مطالب را می گفتند و شوخی هم نمی کردند، راست می گفتند و درست می گفتند.

امام؛ اعلیٰ مرتبه اشتداد وجودی

بله! آدم به اینجاها می رسد. در تحت ولایت امام آدم به همه جا می رسد منتها امام از نقطه نظر اشتداد وجودی، دیگر در اعلیٰ مرتبه از حقیقت جوهریه اتصالیه به آن وجود بالصرافه و وجود بسیط لانتهاپی قرار دارد، آن دیگر در آن مرتبه علیا و ذروه علیای از وجود قرار دارد ولی شیعیانش هم بدون هیچ چیز نیستند، آنها هم می آیند و به همین ها و همین مسائل و مطالب می رسند لذا کسی غیر از ولیّ خدا امام را نمی شناسد، برای این است! اینکه می گوئیم که غیر از عارف و غیر از ولیّ خدا اگر هزارتا کتاب بخوانیم امام را نمی شناسیم، ده هزارتا هم باشد [باز نمی شناسیم برای این است].

یک کتابی اخیراً آمده که راجع به بعضی از خصوصیات امام و امام حسین علیه السلام و اینها هست. من یکی دو سه صفحه آن را خواندم فقط بر سرم زدم! ای وای ای وای! بابا مگر مجبورید

بنویسید؟! مگر مجبورید؟! آخر ما را چه که راجع به  
امام بنویسیم؟! آخر چه کسی به ما این حرف‌ها و  
این مطالب را الزام کرده است؟ کسی می‌تواند راجع  
به امام بنویسد که خودش تا حدودی ادراک کرده  
باشد. حالا نمی‌گوییم که صددرصد اما آن حقیقت  
ساریه ولایت را ادراک کرده باشد، آخر من و تو که  
ادراک نکردیم عزیزم! قاطی می‌کنیم و عوضی  
می‌نویسیم و اشتباه می‌نویسیم! این حرف‌ها  
حرف‌های افراد عادی است و به درد افراد عادی بله،  
می‌خورد. فلان شخص این طور است اما امام که این  
نیست! امام حسین علیه‌السلام که این نیست! امام  
سجاد علیه‌السلام که این نیست!

بعد که آدم صحبت می‌کند [می‌گویند که] ما  
اشتباه کردیم. خب بابا از اول نکن و ننویس! اگر  
کسی بخواهد [در مورد] امام بنویسد، کسی مثل  
ابن فارض باید بنویسد! یکی باید مثل مرحوم قاضی  
بیاید راجع به امام حرف بزند و یکی باید مثل اساتید  
عرفان و اینها بیایند. بنده و امثال بنده کجا  
می‌توانیم؟! امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید: اوهام از

عقول شما کجا می‌تواند اصلاً بفهمد؟! اصلاً شما کجا هستید؟! چه می‌فهمید؟! فقط یک چهره‌ای از امام می‌بینیم و والسّلام! همین چهره‌ای از امام والسّلام! بعد هم می‌گوییم که چرا چهره را نشان دادند، چرا چهره را نشان نمی‌دهند، اینجا ایراد دارد و آنجا ایراد دارد. فقط امام در همین یک چهره است؟! اگر دیدن چهرهٔ امام ایراد دارد و نشان دادن ایراد دارد حرف زدنش هم ایراد دارد! عبایی که به تنش هم انداخته ایراد دارد! چرا فقط چهره؟! مگر آن کسی که دارد راه می‌رود طولش اندازهٔ امام است؟! مگر بدنش بدن امام است!؟

ما در توهمات گرفتاریم! اگر دیدن صورت امام ایراد دارد، دیدن دست امام هم ایراد دارد. چون این دست [بازیگر] که دست امام نیست، پس چرا این ایراد دارد و آن ندارد؟! حرف زدنش هم ایراد دارد، این که امام نیست! فرض کنید تقی دوغ فروش یا روغن فروش است، خب تقی روغن فروش به امام سجاد چه ربطی دارد؟! آدم خوب به جای خود

---

<sup>۱</sup>. الکافی، ج ۱، ص ۲۰۱؛ عیون اخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۱۹، با قدری اختلاف.

محفوظ است ولی این که امام نیست. اگر این ایراد دارد پس این هم ایراد دارد، اگر دیدن صورت امام ایراد دارد صحبتش هم ایراد دارد، این لفظ آن لفظی نیست که از دهان امام بیرون بیاید. بفرض که آن لفظ برای امام باشد بسیار خوب اما این لفظی که دارد از دهان این درمی آید آیا امام این صوت را داشته است؟! نداشته است! خوب این هم ایراد دارد، اصلاً نباید هیچ نشان بدهد.

لذا این گونه مطالب هیچ پایه علمی ندارد و فقط صرفاً یک توهمات و تصوراتی است که می کنیم. اگر ایراد دارد همه آن ایراد دارد. اگر این ایراد ندارد آن هم ایراد ندارد و دیدن صورت هم ایراد ندارد. بالأخره همه می دانند که این امام نیست. همه می دانند یک شخصی است، البته باید ملاحظه این را کرد که شخص، شخص صالح و عابدی باشد و همه کار نکند، اینها هست! منتها اینکه طرف بلند می شود در فیلم قبلی می آید هزارتا برنامه [درمی آورد] اما اینجا که می رسد حضرت امام صادق علیه السلام می شود درست نیست و اینها غلط است! و

همین طور دیدن بزرگان، دیدن اولیاء خدا به صورت آنها هم اشکال دارد، یک ولی خدا و یک عارف بالله حسابش با من و امثال من فرق می‌کند! به صورت ما هر کسی بیاید، بیاید بابا حلال است، **حلالاً طیباً**، مسئله‌ای نیست، مشکلی نیست و ما هم راضی هستیم اما عارف که حسابش فرق می‌کند، ولی خدا که حسابش فرق می‌کند!

اینجاست که نباید احساسی به مسائل نگاه کرد، باید عمیق نگریست، دقیق نگریست و باید منطقی فکر کرد! حقیقت امام را نه بنده می‌شناسم و نه شما، هیچ‌کدام نمی‌شناسیم، نشان دادن به‌عنوان اینکه [فیلم] باشد اگر ایراد دارد این هم ایراد دارد. اگر ایراد ندارد این هم ایرادی ندارد. باید که این مسائل را در نظر گرفت. همین حقیقت وقتی که در آن عالم بالاتر می‌آید چون هرچه به آن حقیقت مجرده نزدیک‌تر بشود، سعه وجودی قوی‌تر می‌شود، - دیگر خودمان مطلب را به دست آوردیم - وقتی که آن حقیقت می‌خواهد در همان حقیقت وجود بالصرافه که حقیقت اسمیه لایتناهیّه حق است، وارد بشود در آنجا جنبه سعی به نحوی پیدا می‌کند که

ماسوی الله همه را می گیرد، این مقام ولایت کبری می شود!

مقام ولایت کبری همان مثال افلاطونی در جنبه ولایت

پس مقام ولایت کبری همان مثال افلاطونی در جنبه ولایت است. مگر ما در جنبه ولایت وجود نداریم؟ یعنی ولایت بر نفس الوجود و بر خود وجود. این ولایت وقتی کلی می شود، کلی می شود، کلی می شود همین طور مدام مجرد بیشتر و بیشتر می شود تا به آن هرم می رسد و بالا می رود. به این نقطه که می رسد که آن حقیقت اسم مُرید و مشیت مطلقه هست، این همان حیثیت ولایت است که آن حیثیت ولایت همان واقعیت اسم مُرید و نزول اسم علیم یعنی بعد از اسم علیم است و همین طور اسم قدیر و مشیت پروردگار در ظهور حقایق مختلفه است. این آن مثال افلاطونی در مسئله ولایت می شود.

مثال افلاطونی انسان همان نفس معصوم در مقام شکل گیری و قالب پذیری

حالا شما از همین مثال افلاطونی پایین بیاید، وقتی این اسم می آید و می خواهد حقیقت نوعیه انسان را درست کند، این حقیقت نوعیه عبارت از

یک انسان کلی است که آن انسان کلی همان مثال افلاطونی می‌شود که آن انسان در تبلورش در وجود ولیّ معصوم تجلی پیدا می‌کند. پس مثال افلاطونی انسان، خود نفس معصوم در مقام شکل‌گیری و قالب‌پذیری می‌شود چون خود حقیقت ولایت که مافوق شکل است، مافوق قالب است، چشم ندارد، گوش ندارد، دست و پا ندارد بلکه آن یک حقیقتی است حقیقت مجرد، بلاشکل، بلاکیف، بلاعرض و بلالون که آن حقیقت نه تنها انسان بلکه حیوان، ملائکه، جن و سایر عوالم وجود همه را در بر می‌گیرد پس این باید از حقایق نوعیه خارجیه اعلیٰ باشد! این نمی‌تواند یکی از آنها باشد. اگر از آنها باشد با سایر آن حقایق در تضاد خواهد بود، این مثال افلاطونی می‌شود. وقتی که آن مثال می‌خواهد صورت نوعیه پیدا بکند آن مثال نوعیه انسان می‌شود. آن ولایت وقتی می‌خواهد در عالم مشیت حیوان ایجاد بکند، آن حیوانی که باید همه حیوانات جزئی و روح جزئی از آنها بیاید آن مثال افلاطونی حیوان می‌شود. خود آن مثال افلاطونی حیوان تقسیم می‌شود؛ مثال افلاطونی دیک، مثال افلاطونی دجاج،

مثال افلاطونی کلب، مثال افلاطونی فیل، مثال افلاطونی پرندگان، چرندگان و امثال ذلک همه آنها در این، مثال افلاطونی می‌شوند و همین‌طور سایر همه... خیال می‌کنم توضیح را به‌اندازه کافی دادم حالا اگر رفقا و دوستان ایراد و اشکال دارند إن شاء الله برای جلسه بعد تتمه‌اش [می‌ماند].

بنابراین اینکه ما در ادعیه حضرات معصومین چه در زیارت جامعه و یا در سایر موارد می‌خوانیم که ارواح آنها همه ارواح را گرفته و اجساد آنها در همه اجساد است همین مثال افلاطونی است که این بنده خدا دارد می‌گوید! منتها این به این شکل می‌گوید، به او می‌تازند و این طرف و آن طرف هجوم می‌کنند اما در واقع همان است یعنی همان حقیقت نوعیه کلیه خارجیه نه ذهنیه، یک حقیقت نوعیه کلی نه از نقطه نظر کلی منطقی و کلی طبیعی بلکه از نقطه نظر سعی یک جنبه کلی دارد که همه را گرفته است و آن کسانی که در تحت ولایت امام به سلوک معنوی، مراتب معنوی را طی کنند آنها هم به همین مرتبه شهود عینی و کشف عینی در ارتباط با اتحاد با همه

حقایق می‌رسند. فقط آنها! و این با کتاب و مطالعه نخواهد شد.

آنهایی که با سلوک علمی و عینی ....، لذا مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در آن کتابی که نوشتند گفتند که توحید علمی و عینی. مرحوم شیخ محمد حسین [کمپانی] مرد بزرگی بود خدا رحمتش کند، ناخنش هم الآن در میان ما پیدا نمی‌شود! ناخنش هم پیدا نمی‌شود! این قدر این مرد، مرد بزرگ و اهل واقع و حقیقت و صدق بود و به مطالب رسیده بود و حکمت به جانش نشسته بود و مطالبی را که می‌گفت از روی تصور و اینها [بود] ولی چون به این حقیقت عینی نرسیده بود نمی‌توانست بیاید آن واقعیت خارجی را **گما هی هی** بیان کند و بالأخره همه این مطالب را در تصور قرار می‌داد.

مرحوم سید نه، چون آن سلوک عینی را کرده است می‌گوید که من الآن دارم این را می‌بینم، چه داری می‌گویی؟! من الآن این اتحاد را در وجود خود با همه حقایق دارم احساس می‌کنم، آن وقت تو ادعای انفکاک می‌کنی؟ کجای این انفکاک است؟ من اتحاد را الآن دارم در وجود خودم [می‌بینم]

آن وقت تو به من می‌گویی که نه اینها همه منفک هستند؟! اینها همه جدا هستند؟ وجود، مراتب تشکیکی دارد؟!!

مثال افلاطونی عبارت از همان تشکلِ جوهریِ تجردیِ حقایقِ خارجیهِ در آن عالم بالا به صورت کلی

من الآن دارم این واقعیت را - خیلی عجیب است! - حس می‌کنم و این واقعیت را دارم بیان می‌کنم و این واقعیت، واقعیتی است که فقط با تهذیب نفس و با مراقبه به دست می‌آید، پس این خلاصه و چکیدهٔ مطلب افلاطون نسبت به مثال‌های افلاطونی است. پس مثال افلاطونی عبارت از همان تشکلِ جوهریِ تجردیِ حقایقِ خارجیهِ در آن عالم بالا به صورت کلی. این چیز مهمی است؟! نه این خیلی ساده و خیلی روشن و خیلی راحت [است] و تبلور آن حقیقت مثال کلی در همان نفس معصوم علیه‌السّلام است منتها آنها خب از روی این تعبیر نمی‌آورند و آنها شاید به این مسائل نرسیدند و فقط یک برداشتی برایشان بوده منتها خب ما همین مطالب را چه در کلمات بزرگان و عرفا و چه در بیانات خود ائمه علیهم‌السّلام مشاهده می‌کنیم. همین‌طور آن

تجربه حسی و شهودی که در ارتباط با بزرگان هم

برای خیلی‌ها ممکن است وجود داشته باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد